

در ضرورت راهبرد گسست

درس‌های انتخابات آمریکا برای چپ سوسیالیستی

نویسنده:

عباس شهبازی فراهانی

جامعه‌ی بورژوازی به دوراهی رسیده است،
یا گذار به سوسیالیسم یا واپس‌روی به بربریت.

روزا لوکزامبورگ، جزوه‌ی جونیوس

1

ترامپ، خلاف قاطبه‌ی نظرسنجی‌ها، رئیس‌جمهور آمریکا شد. او توانست با جلب آرای مناطق روستایی در برابر مناطق شهری، شهرهای کوچک در برابر کلان‌شهرها، و با رأی مردان سفید، کم‌تر تحصیل کرده‌ها، مناطق صنعتی و سابقاً صنعتی، هیلاری کلینتون را شکست دهد. چرخش ترامپ چند ایالتی که در سال ۲۰۱۲ اواما را بر رامنی و سه ایالت میشیگان و ویسکانسین و نیوهامپشایر که در انتخابات مقدماتی حزب دموکرات سندرز را بر کلینتون ترجیح داده بودند، و نیز کاهش رأی سیاه‌پوستان به کلینتون در مقایسه با اواما، در پیروزی دونالد ترامپ بی‌تأثیر نبود. اما چرا چنین شد؟ و همه‌ی این‌ها برای یک چپ سوسیالیستی دموکراتیک ضدسیستمی در آمریکا و سایر کشورها چه معنایی دارد؟ از آنجایی که پاسخ پرسش اول نیازمند آشنایی دقیقی با سیاست و جامعه‌ی آمریکا است و نگارنده فاقد چنین دانشی است، پرسش اول نه جامع، که مختصر و بر اساس نگاهی کلی به تحلیل‌های موجود بررسی می‌شود. هدف اصلی این نوشتار، طرح پاسخی به پرسش دوم است. در بخش (۱) و (۲) زمینه‌های اجتماعی-اقتصادی پیروزی ترامپ و در بخش (۳) کج‌فهمی‌های تاکتیکی‌ای که دشمنان به اصطلاح ترقی‌خواه ترامپ برای پیروزی او فراهم کردند بررسی، و در بخش (۴) نیز تزهایی برای یک استراتژی سوسیالیستی آلترناتیو ارائه می‌شوند.

«نسل هزاره‌ای» (Millennial Generation) اصطلاحی است که دو جمعیت‌شناس آمریکایی - ویلیام استراوس (William Strauss) و نیل هاو (Neil Howe) - برای اولین بار در سال ۱۹۸۷، ولی به‌طور مشخص در سال ۲۰۰۰ و با کتاب *هزاره‌ای‌ها برمی‌خیزند* جعل کردند. «هزاره‌ای‌ها» (millennials) شامل کسانی می‌شوند که در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ تا اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ و سال ۲۰۰۰ به دنیا آمده‌اند. در واقع، اولین گروه از «هزاره‌ای‌ها»، سال ۲۰۰۰ تحصیلات متوسطه‌ی خود را به پایان رسانده‌اند. پیش‌فرض همه‌ی بحث‌های استراوس و هاو در جمعیت‌شناسی نسلی این است که افراد یک نسل ویژگی‌های رفتاری و اجتماعی مشابهی را نشان می‌دهند، چون در یک دوره‌ی زمانی و درون شرایط خاص آن دوره رشد کرده‌اند. البته، آن‌ها این نکته را بدل به دستاویزی کردند تا از «نسل» یک مقوله‌ی تحلیلی فی‌نفسه بسازند که به کار شرکت‌ها و کمپانی‌ها برای مدیریت تقاضایشان در بازار کار و نیز بازاریابی محصولات‌شان بیاید.

درباره‌ی نگاه «هزاره‌ای‌ها» به سیاست یادداشت‌ها و تحلیل‌های بسیاری نوشته شده است. طبق [پژوهشی](#) که بنیاد Reason در سال ۲۰۱۴ انجام داده است، سرفصل‌های اندیشه‌ی سیاسی «هزاره‌ای‌ها» از این قرار است: (۱) بی‌اعتمادی به دسته‌بندی‌های سیاسی سنتی (۲) حمایت از مداخله‌ی دولت در تأمین خدمات اجتماعی (۳) حمایت از عقب‌نشینی دولت از خدمات اجتماعی و کاهش هزینه‌های دولت در بین «هزاره‌ای‌ها» - یی که سن بالاتر و ثروت بیشتری دارند (۴) تمایل به کسب‌وکار (۵) بی‌اعتمادی به تمایل دولت و سیاست‌گذاران در تعقیب منافع عمومی (۶) ارزش‌گذاشتن به خودبنیادی و تمایل به ارزش‌های بازار آزاد.

[یادداشتی](#) در نشریه‌ی Atlantic این آشفتگی را این‌گونه جمع‌بندی می‌کند: (۱) هزاره‌ای‌ها از بخش‌های دیگر کشور، به ویژه در مسائل اجتماعی، لیبرال‌ترند، اما وقتی پول بیشتری جمع کنند، از نظر اقتصادی محافظه‌کار می‌شوند. (۲) ۶۵ درصد از آن‌ها طرفدار کاهش هزینه‌های دولت‌اند، درحالی‌که ۶۲ درصد می‌گویند دولت باید در زمینه‌ی زیرساخت‌ها و ایجاد مشاغل بیش‌تر هزینه کند. (۳) ۵۸ درصد طرفدار کاهش عمومی مالیات‌ها و ۶۶ درصد طرفدار افزایش مالیات بر ثروتمندان هستند. (۴) ۶۶ درصد خدمات دولتی را ناکافی و اسراف‌آمیز می‌دانند، درحالی‌که بیش از دوسوم آن‌ها فکر

می‌کنند دولت باید غذا، پناهگاه و مزد پایه تأمین کند. (۵) ۴۲ درصد سوسیالیسم را بهتر از سرمایه‌داری می‌دانند، در حالی که ۶۲ درصدشان اقتصاد بازار آزاد را به اقتصاد تحت کنترل دولت ترجیح می‌دهند.

نکته‌ای که چنین تحلیل‌هایی نادیده می‌گیرند این است که آشفتگی و پیچیدگیِ باورهای این نسل، عمدتاً زاده‌ی تجربه‌های اجتماعیِ مشترکی است که در جهان آشفته و ناایمنِ زاده‌ی سرمایه‌داریِ نولیبرال از سر گذرانده است. این نسل را تجربیات اجتماعیِ مشترکی شکل داده است: بدهکاری و وام، بیکاری، ناامنی اقتصادی و پروپاگاندا‌ی میلیتاریستی محافظه‌کاران و نومحافظه‌کاران. آنطور که شون اسکات در جستاری در نشریه‌ی ژاکوبین با عنوان [«هزاره‌ای‌ها قرار نیست نجات‌مان دهند»](#) می‌نویسد، این تجربیات به مسئله‌ی بزرگ‌ترِ چگونگیِ تخصیص منابع در سرمایه‌داریِ امروز مربوط می‌شود.

با این حال، الگوی رأی‌دهیِ جوانان در رأی‌گیری‌های مقدماتی احزاب و نظرسنجی‌ها، نابسندگی تحلیل‌های مبتنی بر عقاید سیاسیِ «نسلی» را نشان می‌دهد. [گزارش](#) «مرکز اطلاعات و پژوهش یادگیری و مداخله‌ی مدنی» مشارکت جوانان (۱۷-۲۹ ساله) در رأی‌گیری‌های مقدماتی را در مجموع بالاتر از دوره‌های قبل می‌داند. [گزارشی دیگر](#) از همین بنیاد نشان می‌دهد که در ۲۰ ایالت مورد مطالعه، حدود دو میلیون جوان ۱۷ تا ۲۹ ساله به برنی سندرز، ۷۴۷ هزار نفر به دونالد ترامپ و ۷۲۷ هزار نفر به هیلاری کلینتون رأی داده‌اند. جوانانی که به سندرز رأی دادند، از مجموع جوانانی که به ترامپ و کلینتون رأی دادند بیش‌تر بوده است. نکته‌ی جالب این‌که ترامپ در جذب جوانان، با اختلاف اندکی از کلینتون پیش بوده است. نگرانی از ناتوانیِ احتمالیِ کلینتون در جذب طرفداران جوان سندرز در انتخابات اصلی در همین گزارش انعکاس یافته است.

نتایج نظرسنجی‌ای که در [یادداشتی](#) در Forbes به آن اشاره شده، نشان می‌دهد که تنها ۵۶ درصد از ۱۸ - ۲۴ ساله‌ها و ۵۳ درصد از ۲۵ - ۲۹ ساله‌ها گفته‌اند که به کلینتون رأی می‌دهند. هر دوی این گروه‌های سنی در سال‌های ۲۰۰۸، ۶۶ درصد و در سال ۲۰۱۲ ۶۰ درصد به اوپاما رأی داده بودند. با این حال، این ضعف کلینتون نمی‌تواند کمک مستقیمی به ترامپ کرده باشد؛ یعنی روی گردانی از کلینتون نه به حمایت از ترامپ، بلکه به حمایت از احزاب سوم یا عدم مشارکت در انتخابات ترجمه

شده است. آخرین نظرسنجی «مرکز اطلاعات و پژوهش یادگیری و مداخله‌ی مدنی» نشان می‌دهد که کلینتون و ترامپ از آرای ۱۸ - ۳۴ ساله‌ها به ترتیب ۴۹ و ۲۸ درصد، و از آرای ۱۸ - ۲۹ ساله‌ها به ترتیب ۵۵ و ۳۷ درصد را نصیب خود می‌کنند. نکته‌ی شگفت‌انگیزی که می‌تواند تحلیل‌های مبنی بر نژادپرست‌بودن رأی‌دهندگان را کمی به چالش بکشد، این یافته‌ی «مرکز» است که نسبت به دوره‌های قبل، جوانان سفیدپوستی که گفته‌اند به نامزد جمهوری‌خواه رأی می‌دهند سه درصد کمتر، و جوانان آفریقایی-آمریکایی و لاتینی‌تبار یک درصد بیش‌تر شده‌اند. این تفاوت هرچند کوچک است، اما اگر آن را کنار کاهش نسبی حمایت جوانان آفریقایی-آمریکایی‌ها و لاتینی‌ها از کلینتون بگذاریم، نشانگر عدم موفقیت دموکرات‌ها در جذب مداوم جوانان غیرسفید است.^۱ در این نظرسنجی شمار جوانانی که گفته‌اند (۱) به نامزد حزب سوم رأی می‌دهند، (۲) در انتخابات شرکت نمی‌کنند، (۳) پاسخی برای این سوال ندارند افزایش یافته است.

نگاهی به داده‌های رأی‌گیری‌های مقدماتی و نظرسنجی‌های انتخابات اصلی نشان می‌دهد که «هزاره‌ای‌ها» شاید به گفته‌ی نویسنده‌ی Atlantic نتوانند سوسیالیسم را تعریف کنند و در عین اعتقاد به مداخله‌ی دولت در تأمین خدمات اجتماعی به ارزش‌های فردگرایانه و بازارآزادی باور داشته باشند، اما تجربه‌ی بحران اقتصادی و ناامنی ناشی از آن به آن‌ها آموخته که امنیت اقتصادی‌شان در گرو یک سیاست‌گذاری اقتصادی جدید است، حال نامش سوسیالیسم باشد یا چیز دیگر. فارغ از این آیا سندرز در عمل قادر بود گامی فراتر از سیاست‌های اقتصادی اوباما بگذارد یا نه، «هزاره‌ای‌ها» سیاست اقتصادی مطلوب‌شان را در برنامه‌های سندرز یافته بودند، نه در کلینتون یا ترامپ.

(۲)

گفتار اقتصادی دموکرات‌ها در سال‌های گذشته به‌سوی حمایت از پیمان‌های تجارت آزاد حرکت کرده است. در برابر، پیش‌بینی می‌شود که با ترامپ - اگر بر وراجی‌های انتخاباتی‌اش پایبند باشد - شاهد حرکت حزب جمهوری‌خواه به‌سوی حمایت‌گرایی و مقابله با تجارت آزاد باشیم. این تغییر نه

^۱ در مجموع، حمایت همه‌ی گروه‌های سنی آفریقایی-آمریکایی و لاتینی‌تبار از کلینتون، نسبت به اوباما کاهش یافته است. موج قتل شهروندان آفریقایی-آمریکایی به دست نیروهای پلیس و ضعف دولت اوباما در مواجهه با این بحران در این کاهش محبوبیت بی‌تأثیر نبوده است.

فقط در سطح نخبگان حزب، که در میان بدنه‌ی رأی‌دهنده نیز رخ داده است. گزارش «واحد اطلاعاتی اکونومیست» نشان می‌دهد که بیش از ۵۰ درصد رأی‌دهندگان دموکرات نگاه مثبتی به پیمان‌های تجارت آزاد دارند. این رقم در میان رأی‌دهندگان جمهوری خواه زیر ۴۰ درصد است. با نگاهی به آثار پیمان‌های تجارت آزاد مثل NAFTA (پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی) و TPP (شراکت ماورای اقیانوس آرام) بر ایالت‌های موسوم به کمر بند زنگار (Rust Belt) می‌توان حمایت این ایالت‌ها از ترامپ را توضیح داد.

گزارش «واحد اطلاعاتی اکونومیست» با وجود پیش‌بینی اشتباهش درباره‌ی پیروزی کلینتون، درست گفته بود که «ترامپ می‌تواند رأی ایالت‌های سنتاً دموکرات در کمر بند زنگار را با شعارهای ضدتجاری و وعده‌ی بازسازی صنایع تولیدی آمریکا از آن خود کند.» البته، کلینتون هم حامی سرسخت پیمان‌های تجارت آزاد نیست، اما اولاً به اندازه‌ی سنדרز و ترامپ در نقد آن‌ها صراحت نداشت، و ثانیاً این بیل کلینتون بود که در سال ۱۹۹۳ NAFTA را امضا کرد.

اکونومیست در یادداشتی که در مجموع مبلغ منافع تجارت آزاد است، تصویری از تحولات تجاری آمریکا عرضه می‌کند:

از دهه‌ی ۱۹۸۰، اقتصاد آمریکا رفته‌رفته رو به واردات ارزان باز شد. این روند در سال ۱۹۹۳ هنگامی که بیل کلینتون پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) را با مکزیک و کانادا امضا کرد، تسریع شد. ... شوک بزرگ‌تر در راه بود: در سال ۲۰۰۱ چین به سازمان تجارت جهانی (WTO) پیوست. ... به دنبال آن، سونامی واردات چینی ارزان آمد.

با وجود وفور کالاهای ارزان‌تر در دست مصرف‌کنندگان آمریکایی، کمر تولیدکنندگان آمریکایی – به‌ویژه در کمر بند زنگار – شکست. این بیش از همه برای کارگران با مزدهای پایین زیان‌بار بود، زیرا برای سرمایه‌ی آمریکایی – که حالا هرچه بیشتر بین‌المللی شده بود – مهارت‌های این کارگران با قیمت ارزان‌تر و به میزان بیش‌تری در چین و مکزیک موجود بود. افزایش بیکاری در مشاغل تولیدی از سال ۲۰۰۰ – هم‌زمان با اوج‌گیری واردات چینی به آمریکا – آغاز شد.

ایالت‌های کمر بند زنگار متضررترین بخش‌های آمریکا از پیمان‌های تجارت آزادند. کارخانه‌های ویران و محلاتی خالی از کارگران که برای کار به مناطق دیگر رفته‌اند، تصویر غالب این ایالت‌های

صنعت زدوده است. در گزارش MSNBC درباره‌ی همین موضوع آمده است که برای مثال، شهر کلیولند در اوهایو، تأمین‌کننده‌ی جارو برقی و قهوه‌ساز کل آمریکا بود، کاری که حالا چین و مکزیک می‌کنند. خشم مردم این نواحی از تجارت آزاد در اظهارنظر یک کارگر بیکارشده‌ی اهل ایالت اوهایو – که در گزارش مذکور نقل شده – نمایان است: «شغل من منسوخ نشد. ربات‌ها شغلم را نگرفتند. شغل من هنوز وجود دارد، فقط در خارج از آمریکا.» پس از امضای «پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی»، خط تولید General Motors در اوهایو به مکزیک منتقل شد تا از نیروی کار ارزان‌تر مکزیک‌ها بهره‌مند شود. نکته‌ی مهمی که در این‌جا وجود دارد، بیگانگی‌ستیزی‌ای است که این تجربیات می‌تواند در میان بی‌کاران و بی‌ثبات‌کاران ایجاد کند.

ترامپ رأی چهار ایالت این کمربند – میشیگان، ویسکانسین، پنسیلوانیا و اوهایو – را که از ۱۹۸۸ به این سو به جمهوری‌خواهان رأی نداده بودند، از آن خود کرد. از پنج ایالت کمربند زنگار، فقط ایلینویز از آن کلینتون شد، آن هم فقط از نظر درصد آرا. در واقع، تعداد شهرستان‌هایی که ترامپ در آن‌ها اکثریت داشت بیش‌تر از کلینتون بود، اما اختلاف کلینتون با ترامپ در ۱۱ شهرستانی که اولی را برگزیده بودند، بسیار زیاد بود. از ایالت‌های دیگر این کمربند، در دو ایالت اوهایو و ایندیانا ترامپ با اختلاف زیادی پیروز شد (به ترتیب با ۸ و ۱۹ درصد اختلاف). این الگو کم‌وبیش همان اتفاقی است که در رأی‌گیری‌های مقدماتی حزب دموکرات رخ داد. در سه ایالت میشیگان، ویسکانسین و ایندیانا برنی سندرز هیلاری کلینتون را به ترتیب با یک، سیزده و پنج درصد اختلاف شکست داد. گفتار راسخ سندرز در مخالفت با تجارت آزاد – باز هم فارغ از توان عملی او – بیش از دمدمی‌مزاجی کلینتون امکان مقابله با ترامپ را داشت.

(۳)

«بُشت هر فاشیسمی، انقلابی شکست‌خورده» یا «انقلابی که به آن خیانت شده» نهفته است

شکاف محوری انتخابات ریاست‌جمهوری شکاف «تشکیلات» (Establishment) و ضدتشکیلات بود. سندرز در دور مقدماتی با هوشمندی این فضا را تشخیص داد و تا جایی که در توانش بود، سوار بر آن پیش رفت. با این حال، در انتها زور «تشکیلات» چربید و نامزد خود را که از دست‌راستی‌ترین و نامحبوب‌ترین چهره‌های حزب دموکرات بود به عنوان نامزد حزب برای انتخابات ریاست‌جمهوری معرفی کرد. با وجود این، سندرز و بیش از او ترقی‌خواهانی مثل چامسکی و جودیت باتلر، با وجود

صحه گذاشتن بر شکاف تشکیلات و ضدتشکیلات اهمیت آن را جدی نگرفتند و در برابر پدیده‌ای تقریباً جدید هم‌چنان راهکار سنتی انتخاب «شر کم‌تر» را پیش پای مردم گذاشتند.

آیا راه دیگری پیش روی سندرز و ترقی‌خواهان بود؟ بله! پذیرش [دعوت](#) جیل استاین و تشکیل یک جبهه‌ی مستقل به همراه او به پشتوانه‌ی جنبش مردمی‌ای که حول کارزار انتخاباتی سندرز شکل گرفته بود. آیا این جبهه در انتخابات ۲۰۱۶ پیروز می‌شد؟ قطعاً نه! آیا رییس‌جمهورشدن ترامپ را ساده‌تر نمی‌کرد؟ پاسخ این پرسش ناگزیر زمان‌پیش است، چون ما اکنون از پیروزی ترامپ در انتخابات آگاهیم. اما گریزی از این آگاهی نیست. باین‌حال، یک احتمال قوی وجود دارد، آن هم این‌که جبهه‌ی سندرز-استاین نه از آرای کلینتون، که از آرای ترامپ کم می‌کرد.

در این‌که سندرز در مقام نامزد حزب سوم از جیل استاین و جانسون رأی بیش‌تری کسب می‌کرد، شکی نیست. باین‌حال، امتناع سندرز از شرکت در انتخابات به‌عنوان نامزد حزب سوم به دو شکل پیروزی ترامپ را تسهیل کرد: با هدایت بخشی از کسانی که به دنبال یک سیاست جدید بودند به سوی دونالد ترامپ؛ و با تشدید شکاف تشکیلات و ضدتشکیلات از طریق تقویت جبهه‌ی تشکیلات. در شرایطی که شکاف عمده بین تشکیلات و ضدتشکیلات است، جبهه‌ی ضدتشکیلات هرچه بیش‌تر تک‌صدایی شود، قدرتمندتر و امکان پیروزی‌اش بیش‌تر می‌شود. در چنین شرایطی، چه بسا حضور یک حزب سوم نیرومند به رهبری سندرز در انتخابات، شانس به‌اصطلاح ترقی‌خواهان را برای به‌کرسی‌نشاندن کلینتون بیش‌تر می‌کرد.

آیا سندرز می‌توانست به‌راحتی حزب دموکرات را ترک کند؟ بله! تغییر حزب در سیاست آمریکا کار سختی نیست. کار حزبی، خلاف کشورهای اروپایی، نه ایدئولوژیک، که کاری حرفه‌ای است. برای مثال، ران پال خیلی راحت می‌تواند از حزب لیبرترین به حزب جمهوری‌خواه بیاید و در رقابت‌های درونی آن شرکت کند؛ یا رالف نیدر می‌تواند یک‌بار مستقل و یک‌بار از حزب سبز نامزد انتخابات شود. حتی در سیاست آمریکایی اصطلاحی رایج است به نام «تغییر حزب» ([Party Switching](#)). از این اصطلاح هنگامی استفاده می‌شود که عضو یک حزب در همان زمان تصدی یک مقام رسمی که با عضویت در حزب X به دست آورده، حزب X را ترک می‌کند تا به حزب Y برود.

البته، درباره‌ی این که حمایت سنדרز از کلینتون چقدر فضای عمومی و رأی‌ها را به نفع ترامپ برد، هنوز نمی‌توان با قطعیت سخن گفت. تنها منبع برای سنجش این نکته، نظرسنجی‌های پیش از انتخابات است. این نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند که چیزی میان ۱۰ تا ۳۰ درصد طرفداران سنדרز گفته‌اند در انتخابات به کلینتون رأی نمی‌دهند. (بنگرید به گزارش [Washington Post](#) و [FiveThirtyEight](#)) با این حال، بحث در این زمینه همچنان باز است.

سنדרز را در مجموع رویکرد کوتاه‌مدت‌نگرانه‌اش زمین زد، رویکردی که معطوف به همین انتخابات و همین جا بود، و نه به ساختن و تقویت جنبش مردمی. سنדרز با حمایت از کلینتون عملاً نقدهای بنیادی خود سیاست مستقر در آمریکا بی‌اعتبار کرد. این در حالی بود که در انتخاباتی که به [گزارش](#) گالوپ از سال ۲۰۰۰ کم‌ترین مشارکت را داشته و در جوی از بی‌اعتمادی عمیق به فرایندهای سیاسی حاکم بر آمریکا رخ داده، این ترامپ بود که با وجود نامحبوبیتش، به تنها چهره‌ی ناقد این فرایندها بدل شد. جنبش سنדרز-استاین می‌توانست علاوه بر طرفداران و فعالان کارزار سنדרز، رسته‌ها و گروه‌های معترض پراکنده را گرد خود جمع کند و یک جنبش ضدتشیلات نیرومند بسازد.

(۴)

چپ سوسیالیستی، دموکراتیک و ضدسیستمی از این انتخابات چه می‌تواند بیاموزد؟ طبعاً تره‌های زیر در شرایط خاص هر کشور با توجه به آن شرایط باید تعدیل شود:

۱. در برابر عقلانیت کهنه‌ی معطوف به انتخاب «شر کمتر» و چهره‌های سیاسی ناتوان از گسست که دیگر نمی‌توانند سوژه‌های مضطرب نولیبرال را بسیج کنند، باید به [فیگور «لنین»](#) بازگشت.

سیاست عقل‌گرایانه‌ی «شر کمتر» شاید در جوامعی که نولیبرالیسم کاملاً حکم‌فرما شده است، کم‌تر از هر جای دیگر کارساز باشد. نولیبرالیسم جوی از تردید، بی‌اعتمادی، عدم قطعیت به آینده، ناامنی و آسیب‌پذیری را در جامعه دامن می‌زند. سوژه‌ی نولیبرال، خلاف دعاوی رایج، آن انسان عقلانی محاسبه‌گر نیست. او سرشار از عدم قطعیت است و به تصویری یقینی‌تر نیاز دارد. انتخاب «شر کمتر» که مبتنی بر محاسبه‌ی عقلانی است توان ارائه‌ی این تصویر را ندارد. منش لنین تصویر مناسبی است برای آنچه یک کنشگر سیاسی سوسیالیست باید باشد: توان اتخاذ تصمیم‌های قاطع در مواقعی که

باید از سیاست تشکیلاتی گسست ایجاد کرد. طبعاً در جوامعی که امکان ظهور آزادانه‌ی جنبش‌ها و چهره‌های سیاسی وجود ندارد، تاکتیک «شرکم‌تر» نه از طریق هدر دادن انرژی جنبش‌ها، که با عقب‌انداختن شکل‌گیری یک گفتار سوسیالیستی مستقل مانع‌تراشی می‌کند. (در این‌جا منظور از بازگشت به لنین نه لنین مارکسیسم-لنینیسم و حزب پیش‌آهنگ، بلکه «فیگور» لنین در مقام کنشگری است که نقاط گسست را تشخیص می‌دهد.)

۲. سرمایه‌داری نولیبرال دست و پای افراد را بسته است. باید با شکل‌های نوین سازمان‌یابی، کارناوال‌ها و جمع‌سازی‌های جدید حس توانمندی را از خلال گشودن امکان کنشگری فردی و جمعی به افراد بازگرداند.

نولیبرالیسم از انسان‌ها می‌کوشد موجوداتی بسازد که در سیلی از قسط‌ها، وام‌ها، بی‌ثبات‌کاری‌ها، بیکاری‌ها و بحران‌ها ناتوان شده‌اند. در برابر چنین شرایطی، شکل‌های کلاسیک سازمان‌دهی حزبی که به بدنه‌ی خود حس بی‌عملی و بی‌تأثیری می‌دهند، نمی‌توانند جذاب باشند. انواع شکل‌های جدید کنشگری – که انتخاب آن‌ها بسته به میزان آزادی‌های مدنی دارد – از کارگروه‌های مطالعاتی و حلقه‌های غیرسلسله‌مراتبی گرفته تا کارناوال‌ها، جشن‌ها، پرفورمنس‌ها تا سازمان‌های سیاسی-اجتماعی با حداکثر تصمیم‌گیری‌های جمعی ممکن می‌تواند به افراد حس مشارکت در امر جمعی و حس توانمندی در پیشبرد یک پروژه‌ی جمعی را بدهد. این به معنای سودای «تغییر جهان بدون تسخیر قدرت» نیست، بلکه پذیرش یک واقعیت ساده است: حزب در ساختار کلاسیکش بیش از حد برای سوژه‌های نولیبرال کسالت‌بار است. باید ساختار حزبی را تکثیرپذیرتر و مشارکتی‌تر کرد. علاوه‌براین، سوسیالیسم‌های اقتدارگرا فقط در مرحله‌ی دولت‌شدن‌شان اقتدارگرا نشدند، بلکه مناسبات اقتدارگرایانه از دوره‌ی سازماندهی و مبارزه آغاز شده بود. مسئله در بدطینتی لنین و استالین و مائو نبود که حال ما سوسیالیست‌های دموکرات‌خوش‌طینت اگر با همان مناسبات سازمانی کلاسیک قدرت بگیریم طور دیگری رفت خواهیم کرد، بلکه سوسیالیسم دموکراتیک و مشارکتی باید در تمامی مراحلش، از سازماندهی مبارزه تا سازماندهی نهادهای اجرایی و تقنینی، مشارکتی و دموکراتیک باشد.

۳. باید در برابر «انحلال طلبی» (liquidationism) ایستاد، هر چند امکان «رخنه» (entryism) و تسخیر را باز گذاشت.

انحلال طلبی در معنای محدودش - انحلال طلبی منشویکی - یعنی نفی ایدئولوژیک پیکار طبقاتی انقلابی پرولتاریای سوسیالیست به طور عام، و انکار هژمونی پرولتاریا در انقلاب بورژوا-دموکراتیک ما به طور خاص. ... از نظر سازمان دهی، انحلال طلبی یعنی انکار ضرورت یک حزب سوسیال دموکراتیک غیرقانونی، و در نتیجه، انکار حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه و خروج از صف های آن. انحلال طلبی یعنی مبارزه با حزب در مطبوعات قانونی، سازمان های کارگری قانونی، اتحادیه های کارگری و اجتماعات همیاری، و در کنگره هایی با حضور نمایندگان طبقه ی کارگر. (Lenin [1909] [The Liquidation of Liquidation](#): 1973)

ضدیت لنین با انحلال طلبی در سر آغاز قرن بیستم، چه معنایی برای سیاست بدیل در سر آغاز قرن بیست و یکم دارد؟ تاکتیک «شر کم تر» شکل امروزی انحلال طلبی است؛ وانهادن مطالبات یا گفتار ترقی خواه برای تن دادن به خواسته ای کوتاه مدت. به بیانی دیگر، «شر کم تر» از آن رو انحلال طلبی است که دو سر یک تضاد سیاسی را (در این جا تضاد تشکیلات / ضد تشکیلات) در یک جانب تضاد حل می کند. سندرز با وانهادن گفتار ضد تشکیلاتی خود همچون مصداق انحلال طلبی در سیاست قرن بیست و یکمی عمل کرد. این نوع از انحلال طلبی، در شرایط وجود یک جنبش مردمی، انرژی آن را هدر می دهد، و در شرایط عدم وجود چنین جنبشی، شکل گیری یک گفتار سوسیالیستی مستقل را به تأخیر می اندازد. در مقابل انحلال طلبی، در صورت نبود امکان تشکیل یک سازمان مستقل، راهبرد «رخنه» وجود دارد، راهبردی که به نظر می رسد کوربین در حزب کارگر اکنون پیش گرفته است: ماندن در رهبری و ورود هر چه بیش تر بدنه ی سوسیالیست به حزب.

۴. رخنه در نهادهای دموکراتیک و - به ویژه - نهادهای جامعه ی مدنی را نباید وانهاد، اما...

سوسیالیسم قرار نیست همچون صاعقه ای از آسمان بر فرق سر سرمایه داری فرو بیاید. هر تحولی باید از دل نهادهای موجود صورت بگیرد، اما با سه تبصره: الف) اگر اصلاً نهاد دموکراتیکی وجود داشته باشد! بدل کردن مشارکت چپ ها در رژیم های غیر دموکراتیک به یک استراتژی، بیش از آن که به اصلاح وضعیت بینجامد، به بی اعتباری خود این چپ ها می انجامد. در فقدان چنین نهادهای سیاسی

دموکراتیک، باید آرام آرام گفتار سوسیالیستی را در هر محیطی که امکان آن وجود دارد و در هر سنگر قابل تصرف جامعه‌ی مدنی گستراند. در چنین وضعیتی، وظایف سوسیالیست‌ها دشوارتر هم می‌شود: پیش‌برد هم‌زمان مطالبات دموکراتیک و مطالبات سوسیالیستی. (ب) ورود در نهادهای دموکراتیک و سنگرهای جامعه‌ی مدنی - حتی الامکان - باید با حفظ برنامه و گفتار سوسیالیستی صورت بگیرد. صرفِ رخنه و حضور چند سوسیال‌دموکرات و چپ‌گرای خوش‌قلب در یک نهاد بورژوایی - دموکراتیک هیچ اهمیتی ندارد، چگونگی این رخنه مهم است. چه بسا گاه نبود آنها در چنین کم‌تر زیان داشته باشد (مثل مورد سیریزا در یونان!) (ج) این برنامه‌ی سوسیالیستی مفروض می‌بایست با اتکا به جنبش مردمی پشت خود، گسترش، فراگیرسازی و حتی در شرایط لزوم، دگرگونی نهادهای دموکراتیک دولت و جامعه‌ی مدنی را دربرداشته باشد.